

از تهران که خارج می شویم، ستونی طولانی از اتومبیل ها با اشتیاق پهنه بیابان را در می نوردند و از یکدیگر سبقت می گیرند. هم مسیری بودن آنها نشان از یک مقصد مشترک دارد. بی گمان آنها هم مانند من که با خانواده ام پس از گذشت سال ها به قصد استفاده از فرصت به دست آمده عازم سفر شده ایم برنامه خاصی برای یک دوره تعطیلات کوتاه مدت تدارک دیده اند.

مقصد ما ایبانه و پس از آن، دیدن آثار تاریخی شهر اصفهان و البته در طول این مسیر گشتی هم در شهر کاشان و تماشای ساختمان های تاریخی این شهر بود. اشتیاق این سفر برای دخترم که عاشق عکاسی است بیشتر از ماست به همین دلیل هر از گاهی با شوق کنترل نشده ای فریاد شادی سر می دهد.

در تاریکی شب پس از گذشت تنها جاده کوهستانی با پیچ و خم های خطرناک وارد ایبانه می شویم در مدخل

ورودی دهکده، هتل مناسبی به چشم می خورد. دهکده در روشنایی کم نوری سوسو می زند. هیچ کس در کوچه ها نیست و اکثر خانه ها در تاریکی فرو رفته اند. وارد هتلی که در ابتدای روستا با بنایی عظیم نمایان بود می شویم و کرایه هتل برای یک شب اقامت را از مدیر هتل می پرسیم. مبلغی را می گوید که البته از توانایی ما خارج است به همین دلیل قیدش را می زنیم و ترجیح می دهیم در خانه یک روستایی شب را بگذرانیم. از دو دختر جوان روستایی با همان لباس سنتی در مورد اتاق خالی سوال می کنیم با گرمی نشانی مردی را می گویند که خانه اجاره می دهد. در خانه را می زنیم. پیرمردی بر آستانه در ظاهر می شود و ما را می پذیرد. شب را در خانه او و همسرش سپری کردیم.

صبح با طلوع خورشید، پس از صرف صبحانه وارد کوچه های روستا می شویم. همه ساختمان ها شکل سنتی

ایبانه یا لوکیشن سینمایی!

امان رحیمی



خود را حفظ کرده اند و همان کوچه های روستایی آغوش خود را به روی میهمانان باز می کنند. پوشش غالب خانه ها و حتی سنگ فرش کوچه ها به رنگ کاهگل بود. به خوبی می شد فهمید که دیوارهای منازل به تازگی کاهگل شده و حتی این کاهگل برخلاف آنچه که در روستاها دیده می شود کاملاً با ماله صاف شده اند. کاملاً مشخص است که با یک طرح از پیش مشخص شده سعی شده است بافت سنتی دهکده نشان داده شود. حس غریبی به من می گوید پس روستای اصلی کجاست چون این دیوارها و سنگ فرش های در زوروق پیچیده شده فاقد رنگی صمیمی و شور و هیجان ذاتی است که در روستا موج می زند عطش فرو نمی نشینند.

شاید مجموع مردمی که در نقاط مختلف روستا دیده می شوند به بیش از ۲۰ نفر نمی رسد که عمدتاً پیرزنان و پیرمردان دهکده را تشکیل می دهند که به حال خود رها شده اند و تنها امیدشان فروختن چند بسته آلوخشک و یا ... بوده باشد. کمی پیش تر می رویم. زن ها و مرد های بزرگ شده شهری با نگاهی که گویا به بازماندگان عصر پارینه سنگی و یا اشیایی زیرخاکی می نگرند بعضاً استهزاآمیز به پیرزنان روستا هجوم می آورند. فلش دوربین ها یک لحظه از صورت مردم بهت زده دور نمی شد. با وضعیتی که مشاهده می شود فکر می کنم مجموعه روستا به یک لوکیشن سینمایی بیشتر شباهت دارد تا به دهکده ای زنده و فعال. چیزی شبیه شهرک سینمایی غزالی که فقط ضلع مشرف به خیابان ساختمان ها دارای نمای تهران قدیم است و بناها با داریست محکم شده و فاقد درون، پشت و محتوا هستند. تعداد اندک مردم روستا هم با پوشش محلی خود بخشی از این لوکیشن سینمایی محسوب می شوند چون نیروی فعال روستا یا کوچ کرده بودند و یا در این فصل از سال در روستا حضور نداشتند و اساساً کاری نیست که موجب تحرک و پویایی روستا بشود. بنابراین درخت ها و زمین های سرسبز به حال خود رها شده و پیرزنان و پیرمردان چشم بر در و نگاهی به کوچه که مگر عزیزی یا مسافری وارد آبادی بشود و زندگی یکنواخت آنها چهره تازه ای به خود بگیرد.

پیرزنی روستایی با چراغ نفتی علاءالدین خود کلنجار می رود و من نه به عنوان یک شهری، بلکه به عنوان کسی که شب قبل از زبان پیرمرد و پیرزن میزبانم شنیده بودم که تنها مانده اند و حوصله شان سررفته و بچه ها دستشان خالی است و به همین دلیل به دیدنشان نمی آیند به سراغش می روم تا بتوانم چراغ را برایش درست کنم. اوج استیصال مردم را موقعی متوجه می شوم که زن جوانی به یک مسافر شهری که می خواهد از کودک او عکس بگیرد می گوید: «بچه ام مریض و عصبی شده، بس که ازش عکس گرفتند. خواهش می کنم راحتش بگذارید.» با عبور از چند کوچه بچه های من بالاخره چیزی دیدند که آنها را از بهت ناشی از تصنع رنگ و روغن زده بیرون آورد و انتظار آنها را هر چند ناچیز از روستای ایبانه برآورده کرد درطویله ای در منتهای علیه ده باز می شود و زنی روستایی گاو خود را بیرون می آورد. مثل اینکه هنوز زندگی در اینجا جریان دارد.

